

مجموعه جیبی شاهکارهای شعرنو بود، با آثاری از: نیما یوشیج، ا. بامداد، نادر نادرپور، م. امید، فروغ فرخزاد، فریدون مشیری، فریدون توللی، سیاوش کسرانی، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، سیمین بهبهانی، ه. ا. سایه، محمد زهری، نصرت رحمانی، معین کرمانشاهی، پروین دولت آبادی، دکتر هوشنگ شفا.

و شاعری که چندان نامی نداشت تا روی جلد از وی نام برده شود، (یعنی دکتر هوشنگ شفا)، شاهکارهای شعرنو، به خاطر شعر او با نام «یاغی» بعدها شهرت و محبوبیتی یافت.

و «یاغی»، شعری هیجانی، رماتیک، آهنگین، امیددهنده، پرطنین، سرکشانه، در قالب نیمائی بود که تا سالیان دراز ورد زبان بسیاری از عوام و خواص بود، و در گزینه‌های زیادی نقل می‌شد.

اشعار دیگری نیز از هوشنگ شفا در نشریات دهه‌های سی و چهل به چاپ رسیده بود، ولی «یاغی» بود که دکتر هوشنگ شفا را به شهرت رسانده بود. شعر یاغی را از مجموعه شاهکارهای شعرنو می‌خوانیم.

یاغی

هوشنگ شفا

بر لبانم غنچه لبخند پژمرده است

نغمه‌ام دلگیر و افسرده است

نه سرودی، نه سروری

نه هماوازی نه شوری

زندگی گویی ز دنیا رخت بر بسته است

یا که خاک مرده روی شهر پاشیده است

این چه آئینی؟ چه قانونی؟ چه تدبیری است؟

من از این آرامش سنگین و صامت عاصیم دیگر

من از این آهنگ یکسان و مکرر عاصیم دیگر

من سرودی تازه می خواهم
 جنبشی، شوری، نشاطی
 نغمه‌یی، فریادهایی تازه می جویم
 من به هر آئین و مسلک کو کسی را از تلاشش باز دارد یا غیم دیگر
 من تو را در سینه‌ای امید دیرینسال خواهم کُشت
 من امیدی تازه می خواهم
 افتخاری آسمانگیر و بلند آوازه می خواهم

کرم خاکی نیستم اینک
 تا بمانم در مفاکِ خویشتن خاموش
 نیستم شبکور، کز خورشید روشنگر بدوزم چشم
 آفتابم من که یکجا، یکزمان ساکت نمی مانم.
 با پر زَرینِ خورشیدِ افق پیمای روح خویش
 من تنِ بکر همه گل‌های وحشی را نوازش می‌کنم هر روز
 جویبارم من که تصویر هزاران پرده در پیشانیم پیداست
 موج بی تابم که بر ساحل صدف‌های پُری می‌آورم همراه
 کرم خاکی نیستم من، آفتابم
 جویبارم، موج بی تابم.

تا بچند اینگونه در یک دخمه بی پرواز ماندن؟
 شهر ما آسمانی را به زیر چنگ پرواز بلندش داشت
 آفتابی را به خواری در حریم ریشخندش داشت
 گوش سنگین [همه] از نغمه شیرین ما پر بود
 زانوی نصف‌النهار از پایکوبِ پر غرورِ ما
 چو بید از باد می‌لرزید

اینک آن آواز و پرواز بلند و این خموشی و زمینگیری؟

اینک آن همبستری با دختر خورشید و این همخوابگی با مادر
ظلمت؟

من که هرگز سر به تسلیم خدایان هم نخواهم داد.

گردن من زیر بار کهکشان هم خم نمی‌گردد

زندگی یعنی تکاپو

زندگی یعنی هیاهو

زندگی یعنی شب نو، روز نو، اندیشه نو

زندگی یعنی غم نو، حسرت نو، پیشه نو

زندگی بایست سرشار از تکان و تازگی باشد

زندگی بایست در پیچ و خم راهش ز الوان حوادث رنگ پذیرد

زندگی بایست یکدم یک نفس حتی

ز جنبش وانماید.

گرچه این جنبش برای مقصدی بیهوده باشد.

زندگانی همچنان آب است

آب اگر راکد بماند، چهره‌اش افسرده خواهد گشت و

بوی گند می‌گیرد

در ملال آبگیرش غنچه لبخند می‌میرد

آهوان عشق از آب گل آلودش نمی‌نوشند

مرغکان شوق در آئینه تارش نمی‌جوشند

من سر تسلیم بر درگاه هر دنیای نادیده فرو می‌آورم جز مرگ

من ز مرگ از آن نمی‌ترسم که پایانی ست بر طومار یک آغاز

بیم من از مرگ یک افسانه دلگیر بی‌آغاز و پایان است،

من سرودی را که عطری کهنه در گلبرگ الفاظش نهان باشد
نمی‌خواهم

من سرودی تازه خواهم خواند کش‌گوش کسی نشنیده باشد
من نمی‌خواهم به عشقی سالیان پابند بودن
من نمی‌خواهم اسیر سیخر یک لبخند بودن
من نه بتوانم شراب ناز از یک چشم نوشیدن
[...]

قلب من با هر تپش یک آرمان تازه می‌خواهد
سینه‌ام با هر نفس یک شوق یا یک درد بی‌اندازه می‌خواهد
[...]

گرچه او با آتش ظلمش بسوزاند سراسر ملک هستی را
گرچه او رونق دهد آئین مطرود و حرام می‌پرستی را
من به ناموس قرون بردگی‌ها یاغیم دیگر
یاغیم من، یاغیم من، گو بگیرندم، بسوزندم
گو بدار آرزوهایم بیاویزند
گو به سنگ ناحق تکفیر
استخوان شعر عصیان قروتم را فرو کوبند
من از این پس یاغیم دیگر
یاغیم دیگر.

تأسیس کانون نویسندگان ایران

کانون نویسندگان ایران در بهمن سال ۱۳۴۶ در پاسخ اعتراض آمیز عده‌یی از شاعران و نویسندگان ایران به تشکیل «کنگره ملی نویسندگان»، که بانی آن، دولت امیرعباس هویدا بوده است، تحت نظر جلال آل‌احمد، مرشد

روشنفکرانِ معترضِ آن سال‌ها، در کافه فیروز واقع در خیابان نادری، که محل تجمع روشنفکران دههٔ چهل بود، شکل گرفت.^{۱۵۷}

اولین جلسهٔ رسمی کانون (که هنوز نامی نداشت) به اشارهٔ آل‌احمد، با حضور بیست نفر، در منزل محمدعلی سپانلو، و دومین جلسه، در تاریخ اول اسفند ۱۳۴۶ با حضور نه نفر در منزل داریوش آشوری تشکیل شد. نخستین اعلامیهٔ کانون نویسندگان ایران - که داریوش آشوری در جلسهٔ اول مأمور تدوین آن شده بود - نیز در همین جلسهٔ دوم، پس از بحث و گفت‌وگوی مفصل و حک و اصلاح‌های لازم تهیه شد.

از اعلامیهٔ مذکور، نه نسخه تهیه شد. حاضرین نه نفره پای هر نه اعلامیه را امضاء کردند و به مثابهٔ هیئت موسس کانون نویسندگان، برگه‌ها را برای جمع‌آوری امضاء بیشتر (یا به تعبیری عضوگیری) نزد دیگر نویسندگان بردند.

بدین طریق پنجاه و دو امضاء جمع شد، و حکومت که از جریان شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران مطلع شده بود، از خیر برگزاري کنگرهٔ ملی نویسندگان گذشت.

ولی اهل قلم که برای اولین بار توانسته بودند بر محور فصول مشترکی گرد هم آیند، تشکیل جلسات را ادامه دادند. آنها فکر می‌کردند که: «اگر برای نخستین بار، بیش از پنجاه نفر نویسنده و هنرمند این کشور [توانسته‌اند] در مورد ویژه‌یی اشتراک نظر بیابند، شاید [بشود] که از این هماهنگی چون تخته پرشی به سوی تشکیل «یک اتحادیهٔ آزاد و قانونی» از نویسندگان کشور پرواز کرد.»^{۱۵۸}

«در اواسط اسفند ماه ۴۶، مهمانی بزرگتری در خانهٔ جلال آل‌احمد که مرجعیت بیشتری داشت، برپا شد. در این جلسه، جلال مسئله را طرح کرد. (و البته از قول ما جوان‌ها؛ زیرا که چون همواره متهم می‌شد به ریاست‌طلبی و شیخوخیت و مریدپروری، می‌کوشید حرف‌هایش را به شکل تأیید پیشنهاد دیگران عنوان کند.) و پیشنهاد کرد که اتحادیه یا

انجمنی از اهل قلم کشور تشکیل شود و بر اساس اصولی که در همان بیانیه اول اسفند به توافق همگان رسیده است به فعالیت پردازد. [...]

جمع، اصل پیشنهاد را پذیرفتند و سه نفر از اعضاء یعنی دکتر حاج سیدجوادى، نادر نادرپور، و [محمدعلی سپانلو] را مأمور کردند که یک کمیسیون ویژه تشکیل [دهند] و اساسنامه‌ی برای اتحادیه نویسندگان تنظیم [کنند]. همچنین جمع به [گروه سه نفره] مأموریت داد که هنگام تنظیم اساسنامه، فعالیت اتحادیه را بر اجرای دو هدف عمده متمرکز [کنند]: اول تأمین آزادی بیان، مطابق قوانین اساسی و اعلامیه حقوق بشر (یک خواست سیاسی)؛ دوم، دفاع از حقوق قانونی اهل قلم (یک خواست صنفی).

کمیسیون سه نفری از فردای آن روز به کار پرداخت. به شتاب چند جلسه تشکیل داد. و در یکی از همین نشست‌ها بود که تصمیم گرفتند نام کانون نویسندگان ایران را برای تشکیلات [نویسندگان پیشنهاد کنند]؛ زیرا تشکیل اتحادیه یا سندیکا به ضوابط پیچیده کشوری برخورد می‌کرد، به علاوه فراگیرتر از امکانات [نویسندگان کشور] بود، در حالی که تشکیل یک کانون صنفی از امکانات قانونی تشکیل انجمن‌ها یا شرکت‌ها استفاده می‌کرد. [...]

در فاصله هفته دوم اسفند ماه ۱۳۴۶ که حاضران خانه آل احمد، فکر تشکیل یک اتحادیه نویسندگان را تصویب کردند، تا اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷، جلسات متعددی در خانه‌های افراد برپا شد که تقریباً در هر کدام سی نفری حضور داشتند و ماده به ماده اساسنامه پیشنهادی را از نظرگاه‌های حقوقی و اجتماعی، حک و اصلاح می‌کردند. در اواسط فروردین سال ۴۷، در گردهمایی خانه بهرام بیضائی کار بررسی اساسنامه به پایان رسید. [...]

به آذین گفت که اساسنامه موجود در حقیقت برای نوعی انجمن ادبی تدوین شده است، ما باید اصول اعلام شده در بیانیه اول اسفند ۴۶ را به

ویژه درباره دفاع از آزادی بیان و قلم «بدون حصر و استثناء»، واضح تر و مشروح تر، تدوین کنیم و به امضاء همه برسانیم. در حقیقت اساسنامه ما احتیاج به یک مرامنامه دارد. و این حرف به موقع خود درست بود. [...]

آل احمد به خود به آذین پیشنهاد کرد که مرامنامه را بنویسد و به جلسه بعدی بیاورد.

روز اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷، در جلسه شلوغی در خانه آل احمد، به آذین متنی را که نوشته بود قرائت کرد و پس از بررسی حاضران با اصلاحات لازم، زیر عنوان «درباره یک ضرورت» به تصویب رسید. حاضران پای مرامنامه و اساسنامه را صحنه گذاشتند و «کانون نویسندگان ایران» از آن لحظه به بعد، رسماً فعالیت خود را آغاز کرد. بنابر پیش بینی اساسنامه، ۴۹ تن از امضاءکنندگان بیانیه اول اسفند ۴۶ - که در جلسه حضور داشتند - هیئت مؤسس نامیده شدند و از میان آنها کمیسیونی مأمور شد که مقدمات انتخابات هیئت دبیران کانون را، مطابق اساسنامه، فراهم آورد. یک دو هفته بعد، در خانه جعفر کوش آبادی انتخابات هیئت دبیران انجام شد. [...]

اعضاء نخستین هیئت دبیران عبارت بودند از: خاتم سیمین دانشور (که عملاً آراء آل احمد، به دلیل نپذیرفتن وی از نامزدی برای هیئت دبیران، به او تعلق گرفته بود)، محمود اعتمادزاده (به آذین)، نادر نادرپور، سیاوش کسرائی، داریوش آشوری (اعضاء اصلی)، دکتر غلامحسین ساعدی و بهرام بیضائی (اعضاء علی البدل). رئیس کانون، خاتم سیمین دانشور؛ سخنگو، نادر نادرپور؛ بازرسان مالی، نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم؛ صندوقدار، فریدون تنکابنی؛ منشی کانون، اسماعیل نوری علاء [...]

در مورد اجرای سخنرانی ها، «کانون نویسندگان ایران» که نمی توانست سالن های عمومی را به دست آورد، با اداره کنندگان تالار قندریز به توافق رسید که جلسات خود را در سالن کوچک آن، روبه روی دانشگاه تهران

برگزار کند. مسئولان این تالار با کمال گشاده‌دستی امکانات خود را در اختیار کانون گذاشتند [...] و چند سخنرانی در تالار قندریز طی یکسال انجام شد.^{۱۵۹}

در روز پنجشنبه ۲۷ بهمن ماه ۱۳۴۷،^{۱۶۰} کانون نویسندگان ایران در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران مجلس یادبودی به مناسبت نهمین سال درگذشت نیما با نام «شب نیما» برگزار کرد.

در این شب درحالی که در سراسر سالن دانشکده هنرهای زیبا، بالکن، راهروها، و سرمسرای دانشکده، از جمعیت موج می‌زد، سیمین دانشور، سیاوش کسرائی، رضا براهنی، محمد حقوقی، و جلال آل‌احمد درباره نیما یوشیج و زندگی و آثار او صحبت کردند، و سپس، اسماعیل شاهرودی، منوچهر شیبانی، احمد شاملو، نادر نادرپور، منوچهر آتشی، سیروس مشفق، محمود آزاد و محمدعلی سپانلو اشعاری از نیما یوشیج را قرائت کردند.^{۱۶۱}

«در اسفند سال ۱۳۴۷ دوره اول فعالیت هیئت دبیران به پایان رسید. و بنابر اساسنامه، مجمع عمومی سالانه، در تالار قندریز برای انجام انتخابات جدید برپا شد. در این مجمع عمومی، ناگهان اختلاف عمیقی که دسته‌بندی‌های سیاسی در کانون پدید آورده بود آشکار گردید.» این دسته‌ها عبارت بودند از: توده‌یی‌ها (به زعامت به‌آذین)؛ ضدتوده‌یی‌ها (به زعامت جلال آل‌احمد)؛ و جمع دیگری که بین حزب توده و نیروی سوم آل‌احمد قرار می‌گرفتند.

«انتخابات دوره دوم کانون انجام شد. [...] نتیجه انتخابات به قرار زیر بوده است: آقایان نادر نادرپور و سیاوش کسرائی (با ۲۸ رای)، به‌آذین و هوشنگ وزیری (با ۲۶ رای)، محمدعلی سپانلو (با ۲۵ رای) اعضاء اصلی؛ و آقای نوری‌علاء (با ۲۵ رای) و آقای رضا براهنی (با ۱۳ رای) به عنوان اعضاء علی‌البدل دومین دوره کانون نویسندگان ایران برگزیده شدند.» یکسال و اندی از برگزاری جلسات کانون در تالار قندریز می‌گذشت

که شهربانی، مسئولین تالار اقتدریز را از واگذاری مکان به کانون منع کرد. «بسته شدن درهای تالار قنדרیز با ضربه بدتری تکمیل شد، و آن، مرگ آل احمد در شهریور ۴۸ بود.»

بعد از آن تاریخ، کانون، به دلیل دسته‌بندی‌های سیاسی داخل کانون از یکسو و خفقان و فشار از بیرون (در عصر اعتلاء جنبش چریکی در ایران) از دیگر سو، هر روز بیش از پیش دچار پراکندگی شد و کارآیی خود را از دست داد، تا جایی که برای مدت مدیدی عملاً تعطیل شد.

ظاهراً تنها اقدام اجتماعی کانون به عنوان یک نهاد فرهنگی - هنری تا سال ۱۳۴۹ (بعد از «شب نیما») اعتراض به دستگیری «فریدون تنکابنی» نویسنده متعهد مطرح آن روزگار، و به دنبال آن، اعتراض به دستگیری محمدعلی سپانلو و ناصر رحمانی نژاد (بازیگر انقلابی) بوده است.

دوره دوم فعالیت کانون نویسندگان ایران از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱ بود که در فرصت مقتضی بدان خواهیم پرداخت.

۱۳۴۷ ه. ش.

سال ۱۳۴۷ سال انشقاق کامل شعرنو به دو جبهه «هنر برای هنر» و «هنر متعهد» بود. در این سال، از یکسو موج نو شیوه مسلط بر انواع شعرنو شد و اشعار موج نوئی نشریات را پر کرد و پنج مجموعه از پیشگامان مطرح موج نو منتشر شد؛ و از دیگر سو، نخستین مجموعه از بنیانگذار شعر چریکی ایران - سعید سلطان‌پور - به چاپ رسید و چندین جنگ صرف سیاسی نشر یافت.

از اتفاقات مهم سال ۱۳۴۷ یکی مرگ صمد بهرنگی و شایعه قتل سیاسی او بود که گسترش شعر چریکی را سبب شد؛ و دیگر، برگزاری «شب‌های شعر خوشه» به همت احمد شاملو، سردبیر مجله خوشه بود

که شعر دوستان ایران را چنان به تحرک واداشت که تا مدت ها هر ماهه در سراسر ایران شب های شعر برپا بود.

در سال ۱۳۴۷ بالغ بر بیست و پنج مجموعه شعرنو و به همین تعداد جنگ منتشر شد.

موج «جنگ پردازی» در خارج از کشور هم بالا گرفت و «پژوهش» - نشریه ارگان انجمن دانشجویان ایرانی در بریتانیا - که از سال ۱۳۳۵ پیش منتشر می شد، از تیر ماه سال ۱۳۴۷، به سردبیری علی محمد حق شناس فعال تر شد و چهره دیگری یافت. از این دوره (تا سال ۱۳۴۹) یازده شماره منتشر شد، و همکاران عمده آن فرامرز اصلانی، علیرضا غفاری و کیوان احمدی بوده اند.

از همین سال است که شعرنو به طور رسمی وارد عرصه روزنامه های رسمی مملکت یعنی کیهان و اطلاعات و آیندگان می شود: کیهان با صفحه هنر روز کیهان و اطلاعات با صفحه هنر امروز.

روزنامه اطلاعات به همت جواد مجابی یک سلسله برنامه شعرخوانی با نام «چهره در چهره شاعر» ترتیب می دهد که بسیار مورد استقبال شعر دوستان واقع می شود.

و در همین سال است که طلا در مس با افزوده های فراوان تجدید چاپ می شود.

نشریات

مهم ترین نشریات نوگرایی سال ۴۷ عبارت بودند از: جنگ اصفهان، آرش، بررسی کتاب، فردوسی، جگن، نگین، کتاب روز، کاوه، انتقاد کتاب، بامشاد، شعر دیگر، ماه نو، اندیشه و هنر، روزن، کتاب (ماه)، کتاب های ماه، لوح، فصل های سبز، بازار ادبی رشت، هیرمند (نامه اهل خراسان)، هنر و ادبیات جنوب، ستاره اصفهان، جنگ مازندران، کتاب هنر (جنگ

دانشجویان دانشگاه شیراز، دفترهای زمانه، جنگ سازمان هنری دانشجویان تبریز، شمال ایران (ضمیمه گروه هنری باران)... که ذیلاً به مطرح‌ترین‌شان می‌پردازیم.

فصل‌های سبز

جنگ فصل‌های سبز اگرچه بیش از سه شماره در طول ده سال (نخستین شماره در زمستان ۱۳۴۷ و آخرین در سال ۱۳۵۷) منتشر نشد، ولی به سبب داشتن خط و ربط روشن سیاسی - فرهنگی، نامش ماندگار شد. در همین جنگ بود که روشنفکران ایران از طریق مصاحبه مفصل چند تن با اسماعیل خوئی - که با دکترای فلسفه از انگلستان بازگشته و به تدریس فلسفه در دانشسرای عالی تهران مشغول بود - آشنا شدند. و در این مصاحبه بود که شفیع‌کدکنی (یکی از پرسشگران) پس از معرفی کوتاه خوئی (از تولد و دوره‌های متعلمی و معلمی)، او را «یکی از دو سه شاعر برجسته نسل خود» معرفی می‌کرد.

شماره اول فصل‌های سبز - جز مصاحبه مفصل با خوئی - مطلب دیگری راجع به شعرنو نداشت؛ تنها در پایانه جنگ یک «یادداشت» علیه موج نو و شاعران موج نوئی چاپ شده بود که در واقع بیانیه سیاسی این جنگ بود؛ و گفتنی است که از این سال به بعد - سال‌های اوجگیری جنگ چریکی - بطور ضمنی و ناگفته ضروری می‌نمود که هر جنگی موضعش را در قبال «هنر برای هنر» و «هنر برای مردم» روشن کند، که صد البته هر چه مطالب جنگ، خشمگنانه‌تر، قاطعانه‌تر، سرکوبگرانه‌تر، انکارگرایانه‌تر و مرعوب‌کننده‌تر بود، نشریه، جدی‌تر و سنگین‌تر محسوب می‌شد.

ما موضعگیری این جنگ را علیه موج نو (و عموم روشنفکران)، از دومین شماره‌اش، در بررسی جنگ‌های سال ۱۳۴۸ نقل خواهیم کرد. سردیر فصل‌های سبز، هرمز ریاحی بود.

جنگ اصفهان

شماره‌های ۶ و ۷ جنگ اصفهان در بهار و زمستان ۱۳۴۷ منتشر شد. این دو شماره مطلب زیادی راجع به شعر نو ندارد. فقط در شماره ششم، مقاله مفصلی از محمد حقوقی به چاپ رسیده است با نام «از سرچشمه تا مصب» که خواندنی است. بحث حقوقی با جمله‌یی از ازرا پاند آغاز می‌شود که می‌گوید: «ادبیات برای بارور شدن خود در هر نسل به طبع متمایز معدودی از هنرمندان وابسته است.» و حقوقی می‌نویسد که:

«این بدان معنی نیست که بگوئیم بنابراین، انتقاد بالاعم و نقد شعر بالاخص بیمورد می‌ت마يد. آنهم با این استدلال که: اگر آن طبایع معدود در هر نسل وجود داشته باشند پیدا است که بی‌توجه به بیدارباش‌های منتقد نیز، خود، سرنوشت فلان هنر را تعیین خواهند کرد. و اگر هم آن معدود هنرمند وجود نداشته باشند، پس نقد هنر (بطور کلی) چه دردی را درمان خواهد کرد و چه راهی را نشان خواهد داد. و نیز بدان معنی نیست که چون در تاریخ هنر معاصر ما، این معدودی چند (لااقل در زمینه شعر) به ظهور رسیده‌اند، مثلاً فرخزاد، اخوان و شاملو، شاعران دیگر همه راه‌ها را مسدود بینگارند و به همین بهانه (دانسته و نادانسته) به راه تقلید و نسخه‌برداری پای نهند. همچنان که هم اکنون تمام تازه‌کاران (بجز یکی دو سه تن) و حتی تنی چند از سابقه‌داران، در همین دو سه راه قدم برمی‌دارند (و عجیب راضی که گویی جز راه این شاعران هیچ راهی وجود نمی‌تواند داشت). و گاه در این نسخه‌برداری چنان مهارت پیدا می‌کنند که تمیز آن از اصل، جز برای معدودی شعرشناس (اگر بگوئیم امکان‌پذیر نیست) بسیار مشکل است.

اکنون به نظر می‌رسد که آغاز کار منتقد از هم اینجا است. به این معنی که پیش از پرداختن به مسایل اساسی شعر و ارزیابی کامل آن، تنها راه درست و قدم نخستین نقد شعر این است که باید دید فلان شعر «بدل»

است یا «اصل». و این، نه کاری ست آسان، که اگر آسان بود تا به حال شده بود...»

و در ادامه مقاله به این سخن الیوت می‌رسد که: «وجود شاعرانی دارای نفوذ ادبی، شاعر تازه کار را گمراه می‌سازد.» و می‌افزاید: «همچنان که نفوذ نیما و شاملو و امید و فرخزاد بسیاری را (اگر نگوئیم گمراه ساخت) به توقف واداشت. هم از اینجاست که به جرأت می‌توان در شاعر بودن همه آن گمراه‌شدگان (یا متوقف‌شدگان) به تردید نگریست، چرا که اگر شاعر واقعی بودند نه تنها گمراه نمی‌شدند بلکه همین شناسائی‌ها باعث می‌شد تا به تجربیاتی تازه‌تر دست یابند. همچنان که شاملو دست یافت. [...]»

پس آن گفته پاوند تنها بدین معناست که: ما از میان شعرهای «این طبع‌های معدود متمایز در هر نسل» است که بسیاری از معیارهای نقد را می‌شناسیم» [...]»

بخش دوم مقاله با پاراگرافی از مهرداد صمدی، از مهمترین منتقدین طرفدار موج نو در نیمه اول دهه چهل، آغاز می‌شود. صمدی نوشته بود که:

«یکی از منتقدان در آغاز پیدایش مکتب ایماژیسم، بر آن تاخت، آن را نوعی هیروگلیف شعری خواند. اما آنچه در ایماژیسم اهمیت دارد و آن را مبین‌تر از سمبولیسم می‌سازد، آن است که این نوع هیروگلیف برای هر کسی معنایی بخصوص دارد. به عبارت «جبری» تر اگر (اتحاد ریاضی) سمبولیزم $x+y=2$ ، ایماژیسم $x+y=a$ می‌باشد، و کمال ایماژیسم آن است که گاهی بی آنکه بتوانیم برای a و y و x ارزش‌های ملموس بیابیم، شعر، منظورش را به ما تحمیل می‌کند. اینگونه ابیات ناب در شعر احمدی کم نیست.»

و بدین ترتیب وارد بحث در توضیح اصالت شعر احمد رضا احمدی و محمد علی سپانلو و اشعار بدلی پاره‌یی از پیروان این دو (که عمدتاً در

جزوه شعر چاپ می شد) می شود، بعد به فروغ و رؤیائی می رسد و ضمن دفاع از شعر فروغ می نویسد که:

«به راستی اگر شعری پیشرفته [...] ولی مشکل را، دری برای ورود به فضای آن پیدا کردیم و سرانجام وارد شعر شدیم و ناگهان همچون دری بسته که به خلثی باز شود، جز شکلی ظاهری هیچ چیز در آن نیافتیم، این حق را خواهیم داشت که آن را شعری کامل ندانیم. روشن تر بگویم، با همه اعتقادی که نویسنده این سطور به شعر رؤیا [رؤیائی] دارد، در این خصوص متأسف است که باید به شعر همو مثل جوید:

«و باد / وقتی که به شاخه اشتباه می آموخت / وقتی که پرنده در میان باد / گهواره اشتباه را می جنباند / پرتاب میان دست های من / پنهان می شد / اندیشه که می کردم از سنگ / در دست من ارتباط پنهان می شد / در دست من آشیانه پرتاب / پرتاب که ارتباط بود / اندیشه که می کردم وقتی از سنگ.» [...] گویی تنها چیزی که برای او مطرح است، همین خطی ست که بین نگاه او و درخت کشیده شده است. گویا رؤیائی در هنگام سرایش شعر از تمامی تجربیات و ذهنیات خود عریان می شود. و فقط چیزی که برای او حائز اهمیت است این است که سعی کند به جایی که نگاه می کند، به شکلی فوق العاده تازه نگاه کند. و به عبارت دیگر، تنها به فرمی که در فاصله نگاه او و چشم انداز منظور در شرف ایجاد است بیندیشد.»

و حقوقی اشعاری از ایندست را (که در شماره ۵ همین جُنگ، همین شعر را بسیار ستوده بود) در زمره اشعار بدلی می داند که جایی در روند تحول و پیشرفت شعر ندارند.

بخش پایانی مقاله «از سرچشمه تا مصب» به موضوع تحرک ذهنی و روحی مداوم شاعر برای پیشرفت اختصاص دارد که عمدتاً به اشعار فروغ متکی است. و مقاله با این جمله آموزنده ت. اس. الیوت پایان می گیرد که: «اگر شاعری، شنوندگان زیاد در مدتی کوتاه به دست آورد، این

وضعیت قابلِ سوءظن است، چرا که به مردم آنچه را که قبلاً به آن عادت کرده‌اند، داده است.»^{۱۶۲}

جگن

شماره‌های نخستین جگن که با نوعی جانبداری از موج نو منتشر شده بود، در این شماره (شماره پنجم، بهار ۴۷) با مقالات بهروز دهقانی - همراه و همراهی صمد بهرنگی - و شعر سعید سلطان‌پور و داستانی از محمود دولت‌آبادی، رنگ و بوی سیاسی می‌گیرد؛ اگر چه یکسره از آثار موج نویی (چون اشعار بیژن نجدی، علی قلیچ‌خانی و م. مؤید) نیز خالی نیست؛ و اگر چه همه موج نویی‌ها هم غیرسیاسی نبودند. در هر صورت، آنچه که در این میان و در اینجا مهم است توجه به چیرگی بطنی جو سیاسی بر اذهان روشنفکران و لاجرم بر نشریات این روزها، و پیدایش نشریاتی مشخصاً با اهداف سیاسی است که از آنجمله بودند: کتاب روز، نامه اهل خراسان، فصل‌های سبز و همین جگن.

کتاب روز

از این جُنگ سه شماره، زیر نظر کارگردان و بازیگر مطرح آن سال‌ها، ناصر رحمانی‌نژاد منتشر شد.

گرایش مسلط جُنگ روز، هنر متعهد (بوژه در تئاتر)، بازیابی شناسی روسی (شوروی سابق) بود.

در شماره اول کتاب روز (منتشره به شهریور ۴۷) از حوزه شعرنو مطلبی نیست، جز نقدی بر مجموعه موج نوئی حسین رسائل با نام آواز پشت برگ‌ها. نویسنده نقد محمدرضا اصلانی شاعر موج نوئی آن سال‌ها بود.

شماره دوم - که با نام کتاب آبان در آبان ۴۷ منتشر شد - شعری دارد از سعید سلطان‌پور.

بعد از آن بی رحمی آتش
بعد از آن تسلیم هر چه خشک و هر چه تر
بعد از آن گیسو پریشان کردنِ بیوه زنانِ دود
بعد از آن سرمای خاکستر
بعد از آن...

آیا

حلقه آخر تواند بودن این زنجیر را محشر؟

مسافر

مرد!

با تو می گویم که دیگر بار
پا نهاده روی بال باد
چنگ افکنده به یال ابر
تاخت خواهی تا دل ویرانه های سرزمین یاد.
با تو می گویم
بیمت از دل دور باد، اما
اژدهائی در خمِ راهت کمین کرده ست
که شرار دم زدن هایش
حالت دوزخ نشینان را
ریشک حال مردم آن سرزمین کرده ست.

کس نمی گوید ممان اینجا
گرم کار آرزو کردن.

در بهشت غربتی کاندِر پناه آسمانِ سایه آلودش
کس به کار کس ندارد کار
سخت آسان است

به فراقی از فراغ آکنده خو کردن.
کس نمی گوید ممان اینجا
نیز

کس تو را زان سو نخواند باز
نامت آنجا بر زبانی نیست.

کس تو را آن سو نخواند باز
چشمی از آن سو به راه پهلوانی نیست.

ای سلاحی جز دو دست دوستدارت نه!
پیشواز دست هایت را

هیچ دستی از پناه آستین بیرون نخواهد شد.
گر بمانی، نوبهار هیچ لبخندی
بر سروری گل نخواهد ریخت.
ور بمیری، به شبانگاهان هیچ اندوه
آسمان ابری چشم و دلی پر خون نخواهد شد.

آه!

دیگر آن انبوه تنهایان

به خدای خویش می مانند:

آن که، هیچ ار بوده، تا بوده ست

در حریم کبریای بودنی چونان که نابودن

فارغ از هر چیز و کس جز خویش

با هر چیز و کس بی اعتنا بوده ست.

دیگر آنجا مرز آفاق نظر در چار سوی دید

از نخستین چار دیواری که می بینی فراتر نیست.

دیگر آنجا هر دلی را، آنده ار بسیار
آنده دل‌های دیگر نیست.

دیگر آنجا گفت و کرد انگار
دو گناه و حشت انگیزند.
ماهی سرخ زبان در کام خشک خامشی مرده‌ست؛
لاشه‌اش را نیز پنداری
گر به و حشت
— رهنورد بام شب — برده‌ست.

دیگر آنجا غیر دست روز و دست شب
— کان برافرازد به خواری رایت تسلیم
وین برافرازد به زاری رایت اندوه —
هیچ دستی بر سر آن نیست
که نشاند رایت خود را به تاج کوه.

ای سلاخی جز دو دست دوستدارت نه!
با تو می‌گویم
بیمت از دل دور باد، اما
اژدها...

— «بدرود!»

بدرقه‌ت باد اشک پر خنده‌م
ای شنیده بوی گلزارانِ دیگر سوی!
ای چو مردانت
مرگ روبروی!

انارستان / یدالله امینی (مفتون)

امینی، یدالله (مفتون) // انارستان. - تبریز: ابن سینا، اسفند ۱۳۴۶، ۱۲۳ ص.
انارستان سومین مجموعه شعرنو مفتون امینی بود.

شعر اجتماعی مفتون امینی که تجربه زیان قدمائی و نوقدمائی را طی دو دهه پشت سر گذارده و به سادگی و پختگی قابل توجهی رسیده بود، در کشاکش شعر متعهد و شعر محض، به عنوان نمونه‌ئی از شعر زنده و سالم و پویا، به سرعت مورد توجه هواداران شعر اجتماعی قرار گرفت و انارستان همچون کتاب پیشین شاعر - کولاک - از اعتبار چشمگیری برخوردار شد.

در بررسی کتاب کولاک، نقد و نظر معاصران شاعر را پیرامون شعر او خواندیم، اکنون دو شعر از انارستان را می‌خوانیم و علاقه‌مندان را به مطالعه چند نقد ذیل احاله می‌دهیم:

سیروس طاهباز: انارستان، دفترهای روزن، دفتر دوم، بهار و تابستان ۱۳۴۷. ۱۴۰

منوچهر آتشی: تغزل و حماسه، فردوسی، ش ۸۸۳، آبان ۱۳۴۷. ۱۴۱
م. نگاه: یادداشتی بر انارستان، بامشاد، ش ۸۳، مرداد ۱۳۴۷. ۱۴۲

کارمند

مردی است پشت سنگر چوبی
با سی فشنگِ اولِ هر ماه
و چند زخمِ آخر هر سال.

مانند برگِ آخرِ یکِ رونوشت
احوالنامه‌اش ناخواناست،
او هر سیاهی را یکجا

و هر سپیدی را با تدریج
دریافت می‌کند.
(و گاه نیز مهر نکول
یا اتهام جعل.)
او مثل یک جوانکِ پشاهنگ
هر روز چند نوع گره می‌زند
و چند گونه شنا می‌کند
اما همیشه، هر شب
در عقده‌های گرداب.

مردی ست با غرور ابو جهل
در سالگرد هجرت
و افتخار افشین
در لحظه اسارت بابک.
او پیش چشم مردم
گریست سرطلایی
و پیش چشم خویش
چوب دو سر طلاست.

و لاجرم
مانند گاوی پیر از بنگال
— در یوغ یک تقدس مجعول —
با سکه طلائش بر گردن
دزدیده می‌شود
تا در چهار سوق ده پنجاب
قربانی و حراج می‌شود...

سهند

برجسته سپید طهارت
چتر فرود زرتشت
افسانه خروج نهنگ از کنار نیل.

آتش به جانِ برف به دوش
آئینه محذب کولاک قرن‌ها
موی سفید سینه تاریخ
یک خرمن غنیمت ابریشم
در شام دستبرد به سودای شرق و غرب
یک چادر سپید اطاعت
در لحظه تقاطع جویهای سرخ و گرم
یک عقده بزرگ کتان پیچ
یادآور تصلب ایمان فرازدار

یک صخره درشت
از آخرین فلاخن پیش از دعای نوح

آنک، قیام روشن اسطوره‌های دشت
قطب سفید غربت مهتاب
آنک

قشلاق واگذاشته سیمرغ
یک حرمت بلند
موج منیع کش مکش خون و برف و باد
حجم شرف: سهند.

آینده / اسماعیل شاهرودی (آینده)

شاهرودی، اسماعیل (آینده) / آینده. - تهران: امیرکبیر، اسفند ۱۳۴۶، ۱۱۴ ص.

شاهرودی محبوب‌ترین و مشهورترین شاعر سیاسی سال‌های جوش و خروش نیمه دوم بیست تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،^{۱۴۳} که پس از کودتا به خاموشی غم‌انگیزی فرو رفته بود، در اسفند ۱۳۴۶ مجموعه‌ئی از اشعار تازه‌اش را منتشر می‌کند. یدالله رویائی در ارتباط با مجموعه اخیر شاهرودی، طی یادداشتی تعارف‌آمیز و حرمت‌گذارانه (که البته از گرایش آینده، به جو موج نو هم ناشی می‌شد.) در روزن نوشت:

«شانزده سال بعد از آخرین نبرد - نخستین مجموعه شعر اسماعیل شاهرودی (آینده) - اینک دومین کتاب شعر او با نام آینده در انتشارات امیرکبیر درآمده است. کتاب دوم شاهرودی، نمای کاملی است از تحول شعر این شانزده سال. و شاهرودی که زمانی چهره پیشتاز شعر و سرباز پرحرارت نوطلبی بود، توانسته است آنچنان سایه‌های پیشرفت را تعقیب کند که هم‌اکنون نیز با تعلق به نسل خویش در صف اول نوپردازي شعر امروز تظاهر کند.

برای شاعران نسلی که بلافاصله بعد از او و یا با او آمده‌اند هنوز زمزمه‌های «تخم شراب»، «مناجات»، «حرف آخر»،... گوارا و تحسین‌برانگیز است.

شعر شاهرودی را شور خلق اداره می‌کند. کشش فرم، و آگاهی از زیبایی‌شناسی و استفاده هشیارانه از آن شعر او را شعر همیشه می‌کند. چاشنی‌های فکری، علاقه به سرنوشت دیگران، و طرز تفکری که او را با این دیگران چه بسیار در جامعه دوانده است. و همه میراث ذهنی‌یی که از این مسابقه در او رسوب کرده است، به شعر او قیافه‌یی انسانی داده است، این است که تقریباً تمام شعرهای او از کنار سرنوشت آدمیان

می‌گذرند، بی‌آنکه به خاطر سرنوشت آدمیان، دم دست و پای آنها بیفتند.

در میان شاعران ما، آینده از آن شاعرانی است که بیش از هر کس دیگر در قلمرو فولکلور به تمرین رفته است؛ نه به این معنی که زبانی فولکلوریک داشته باشد بلکه او از فکرها و مضامین که در ادبیات عامیانه است بهره گرفته است و در این بهره‌گیری به طرزی خاص به فولکلور نزدیک شده است: از قطعه «روز» در کتاب آخرین نبرد تا «مرد» و تا «حرف آخر»، آخرین قطعه کتاب دومش به این تربیت ذهنی خود وفادار مانده است و از این طریق خود را به زندگی و به زندگی مردم نزدیک کرده است. در این باره نیما یوشیج در مقدمه مفصلی بر کتاب آخرین نبرد او نوشته است که او «این نزدیکی را با روشنی یعنی با چیزهایی که در بین مردم وجود دارد به میان می‌گذارد. کوشش او در رنگ‌آمیزی در این است که آداب و رسوم زندگی مردم عادی، که با فولکلور آنها بستگی دارد، نشانه‌های با وضوح در شعر او داشته باشد...»

آینده، دومین کتاب شعر شاهرودی، سی و پنج قطعه از اشعار او را، که از میان شعرهای این شانزده سال انتخاب شده‌اند، گرد آورده است که حرف بسیار دارند، و بسیار حرف می‌طلبند، و صحبت از اینهمه را به آینده می‌سپاریم.^{۱۴۴}

یادداشت مفصلی نیز اسماعیل نوری‌علاء، تحت نام «با شاهرودی از آخرین نبرد تا آینده»، بر آثار شعری اسماعیل شاهرودی نوشت و در فردوسی چاپ شد^{۱۴۵} که از مطالب خواندنی پیرامون شعر آینده بود. دو شعر از مجموعه آینده را می‌خوانیم.

حرف آخر

من نبض «شعر» خویش گرفتم
تبش از چهل گذشت.

بیهوده است کوشش تان، رفتنی ست او
تا فرصت این میانه نشسته است
پاشویه اش کنید.

شاید به دل درین دم آخر
او را ترانه ای ست
و ندر ترانه اش

از آنچه تاکنون نسروده ست
او را نشانه ای ست!

او آن زمان که رنگ سلامت به روی داشت
تابوت آنچه «قالب» شعر است
چون کاسه ای شکست!
از این مریض

حتی پس از هزاره میلاد بانگی من
عیسی شدن، ز گور پریدن، عجیب نیست؛ —
زیرا که او منادی راه نجات بود.
زین رو در ابتدای رسالت
سد بزرگ «قافیه» ها را
از پیش پای کند

وز طیتی که داشت
شاه و گدا و کوه و کتل را «ردیف» ساخت.
او آنچه خواست کرد، کجا عمر خویش را
چون غوک های پیر

در حوض های کوچک و خردی به نام «بحر»
بیخود بر آب ریخت؟
دریای او چو دیده «حافظ»

بازو گشاده بود
این بیکرانه را به پیش دو چشمش
«نیما» نهاده بود!

او رفتنی ست، لیک پس از او گر آمدند
آئینه دارها
آنها چو دلقکان
باید برای «بیت» نسازند
چندین هزار «بیت»!
آنها به عصر خویش
باید که عشق را بستانند:
در قلب هر که هست!
باید امید را بسرایند:
در فتح، در شکست!

دیوار حرف های من اینک بلند شد،
فرصت کشید پای.
ای دوست، چاره ای!
شعرم از این زمان
نبضش دگر نمی زند - ای وای

وای

وای

وای

...

شعربی پایان...

به: مُنیر فرمانفرمائی‌ان

دیگر

من

باور نخواهم کرد

خرطو

مفیل

و پا

ندو

ل ساعت را؛

چون

آن

آبروی

آب‌نات ساعتی‌های قنّاد

ریخته

و این

هنوز

دنا

لَه تیک‌تک تیک‌تک تیک‌تک تیک‌تک تیک‌تک

تیک‌تک تیک‌تک تیک‌تک تیک‌تک

تیک‌تک تیک‌تک ...

تهران - ۱۳۴۵

در بی‌تکیه‌گاهی / علی باباچاهی

باباچاهی، علی / در بی‌تکیه‌گاهی. - تهران: [زمان]، شهریور ۱۳۴۶،

ص ۷۱.

در بی‌تکیه‌گاهی، نخستین مجموعه اشعار علی باباچاهی بود؛ مجموعه‌ئی مُشتمل بر اشعاری عاطفی - تصویری، با رویکردی اجتماعی، سرشار از اندوهی عمیق و خودشکنا، در فاصله شعارهای خطابی محفل‌های سیاسی و سیلانِ ذهنِ موردِ پسندِ انجمن‌های هنر برای هنر.

اگرچه شعرهای در بی‌تکیه‌گاهی در شدت احساساتی جوانانه غوطه‌ور بود و لاجرم عمق و بعدی نمی‌یافت، ولی به سبب خصایل ذکر شده، عموماً خوانندگانِ هر دو گروه، بویژه خوانندگان شعر سیاسی را جذب می‌کرد. چنین بود که پس از چندی، اشعاری از این کتاب - که صیغه‌ئی از علایق هر دو گروه را داشت - شهرت یافت و دهان به دهان گشت که از آنجمله بود: «خورشیدها و خارها» و «چه باید گفت». در اینجا دو شعر از این مجموعه را می‌خوانیم و ذیل بررسی کتاب‌های دیگر شاعر، نظر منتقدینِ هم‌دوره او را ذکر می‌کنیم.

خورشیدها و خارها

من از آبشخور غوکان بد آواز می‌آیم
و با من گفت و گوی مرغ‌های خانه بر دوشی ست
که جفت خویش را در شیشه‌های آب می‌بینند،
دل‌م ای دوست می‌سوزد
که قمری‌ها نمی‌خوانند
که دخترهای عاشق گل نمی‌چینند.

زمین آبستن گل‌های نفرین بود و من ابری ملامت‌بار
که نامیمون‌ترین اندوه را در بوته‌های خار می‌دیدم
زمین با من نمی‌پیوست
و من زیباترین گل‌های غم را از ضمیر خاک می‌چیدم

هلا ای غرفه‌های تار!
 هلا سرداب‌ها، گلخانه‌های بد شگون شهر!
 هلا میخانه‌های تا سحر بیدار!
 من از آبشخور غوکان بد آواز
 من از خلوت‌گه زاغان پرنیرنگ می‌آیم
 شب من، قصه تلخی ست
 که هر فصلش سرآغاز کتابی شوم خواهد شد
 غم من، باد و بارانی ست
 که تا اعماق دنیا راه خواهد یافت.

در این مرداب درد انبار
 که بال مرغ‌های قاصد از اندیشه پرواز می‌سوزد
 دل من می‌تپد در حسرت زیبا پریدن‌ها
 درون خلوتم رؤیای وصلت‌هاست
 و یا چشمان من اندوه تا شبگیر باریدن
 و بر دستان من بندی ست
 که گل‌های شقایق از میان کشتزار خویش نتوانم رهانیدن.

من از آبشخور غوکان بد آواز می‌آیم
 هلا ای آشنا، هشدار!
 قدم شاداب‌تر بردار
 که خارستان ما با اشک گلباران نخواهد شد،
 جهان در زیر پای ماست
 و این زورق تو را تا آب‌های دور خواهد بُرد
 و این زورق تو را پرواز خواهد داد
 و این فواره‌های روشن خورشید

که غمگینانه بر بام تو می بارد
زمین را دوست می دارد
و این لولنده های خاک
و این آشفته گان کاغذین را، دوست می دارد.

جهان در زیر پای ماست
جهان در زیر پای ماست اما بوته های خار
به دنیای من و تو راه خواهد یافت.

چه باید گفت

چه باید کرد؟

اگر در کسوت من شور و حالی نیست
اگر ما را پیشیزی هم نمی گیرند
اگر از غرش رعد تفنگم ماده آهوئی نمی ترسد،
هلا ای ظلمت سنگین!
هلا ای عابر ولگرد!
چه باید گفت؟
چه باید کرد؟

چه باید کرد اگر تا انتهای دشت ها خالی ست
چه باید کرد اگر با قمریان دیگر سرود آشنائی نیست
اگر جای شقایق را گل خرزهره بگرفته ست
اگر تا سینه گندم ها نمی روید
اگر آواز باران نیست
هلا ای آشنا، ای مرد

چه باید گفت؟

چه باید کرد؟

دگر پابند گل‌ها نیستم من، نیستم دیگر
دگر در سینه سرخ شقایق‌ها، سرود آبشاران را نمی‌جویم
دگر بر گره اسبان دل نمی‌بندم
که دنیا با دل مجنون نکرد این، هر چه با من کرد
که دنیا تیشه فرهاد را بر ریشه من زد.

دگر این قالی گسترده را، این دشت زنبق را
به شادابی چشمان تو می‌بخشم
که اکنون بر فراز پله شش سالگی جز آسمان ساده و شفاف
جهان بیکرانی را نمی‌بینی که مالا مال از درد است
نمی‌بینی که قلب من، شقایق نیست
نمی‌بینی که شط پونه‌ها زرد است.

من این دشت مُنقش را به لبخند تو می‌بخشم
و تو در رقص فانی عروسک‌ها
جهان را کم‌کمک احساس خواهی کرد.

اگر از لاله‌ها باروت می‌روید
اگر از بوته‌ها، از خارها زنجیر می‌روید
اگر بر کنده سبز درختان از خطوط عاشقانه یادگاری نیست
اگر هر کومه تاریک است
اگر در کسوت من افتخاری نیست
هلا ای قمریان خسته دلسرد!

در این تنگ غروب جنگل و دریا
چه باید گفت
چه باید کرد؟

پشت چهرهای زمستانی / سیروس مشفقی

مشفقی، سیروس / پشت چهرهای زمستانی. - تهران: بی نا، بهمن ۱۳۴۶، ۶۸ ص.

سیروس مشفقی از جمله معدود شاعران جوان نیمه دوم چهل بود که با انتشار نخستین کتابش شهرت و محبوبیت فراوان در میان شعرخوانان کسب کرده بود. از مجلات ادبی آن سال‌ها پیداست که چندی بعد، در روزگار رواج شب‌های شعر، هر جا که مشفقی با اشعار محزون موزونش، با آن رایحه تند رمانتیکسم اجتماعی ظاهر می‌شد موجی از شور و هیجان در میان جوانان برمی‌انگیخت.

وقتی که مجموعه پشت چهرهای زمستانی منتشر شد، در دفترهای روزن - که زیر نظر شاعران موج نو اداره می‌شد - نوشته شد:

«این نخستین دفتر شعر سیروس مشفقی، از طلوع شاعری خبر می‌دهد که خواهد توانست در افق گسترده شعر امروز ایران جایی شایسته بیابد.

شعرهای این کتاب در وزن آزاد نیمایی است، اما توجه به وزن، بیان شاعر را به محدودیت نمی‌کشاند. نگاه پاک به طبیعت و روستا، و نقش امید را در هر گوشه دیدن، از ویژگی‌های این دفتر است.»^{۱۴۶}

پشت چهرهای زمستانی عنوانی کامل و درخور برای اشعار مشفقی، و نمایانگر تام و تمام روحی غریب و اندوه‌زده با تمایلات پریشان اجتماعی و سرشار جوانی و صمیمیت بود.

دو شعر از این دفتر را می‌خوانیم.